

# کتاب دانیال - شماره صد و شصت و پنج

رازگشایی از فرشیته پیشگویانه: از اسکندر بزرگ تا رم مدرن

Jeff Pippenger

2024-03-29

اکنون به تاریخ پس از مرگ ناگهانی اسکندر مقدونی می‌پردازیم؛ دوره‌ای که نمایانگر بازه‌ای از سال ۵۳۸ تا زمان پایان در سال ۱۷۹۸ است.

و چون او برخیزد، پادشاهی‌اش درهم خواهد شکست و به سوی چهار باد آسمان تقسیم خواهد شد؛ نه برای نسل او و نه مطابق با اقتداری که بر آن حکم می‌راند؛ زیرا پادشاهی‌اش برگنده خواهد شد و به دیگرانی، جز آنان، سپرده خواهد شد. و پادشاه جنوب نیرومند خواهد بود، و یکی از امیرانش نیز؛ و آن امیر از خود او نیرومندتر خواهد شد و حکومت را به دست خواهد گرفت؛ و حکومت او حکومتی بزرگ خواهد بود. و در پایان سال‌ها با هم متحد خواهند شد؛ زیرا دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال خواهد آمد تا پیمانی ببندد؛ اما او قدرت بازو را نگاه نخواهد داشت؛ نه او پایدار خواهد ماند و نه بازویش؛ بلکه او تسلیم خواهد شد، و آنان که او را آوردند، و آن که او را به دنیا آورد، و آن که در این ایام او را استوار کرد. اما از شاخه‌ای از ریشه‌های او، کسی در مقام او برخواید خاست که با لشکری خواهد آمد و به دژ پادشاه شمال داخل خواهد شد و بر ضد ایشان کارزار خواهد کرد و پیروز خواهد شد؛ و نیز خدایانشان را، همراه با امیرانشان و ظروف گران‌بهای نقره و طلا، به مصر به اسارت خواهد برد؛ و او مدت بیشتری از پادشاه شمال دوام خواهد آورد. پس پادشاه جنوب به قلمرو او خواهد آمد و سپس به سرزمین خود بازخواهد گشت. دانیال ۴:۱۱-۹

سرانجام، پس از آن‌که پادشاهی اسکندر مقدونی فروپاشید، کشمکش بر سر کنترل آن پادشاهی پیشین به شکل‌گیری دو پادشاهی اصلی انجامید: یکی پادشاهی‌ای که جنوب امپراتوری پیشین اسکندر را در اختیار داشت و دیگری که شمال آن را. از آن پس، در متن پیشگویایی، از آنان به سادگی با عنوان پادشاه جنوب و پادشاه شمال یاد می‌شود. هنگامی که نبرد برای چیرگی بر جهان به مرحله‌ای می‌رسد که تنها میان پادشاه شمال و پادشاه جنوب به تصویر کشیده می‌شود، نمادهای آن دو پادشاهی در سراسر فصل ادامه می‌یابند.

در آیه پنج، پادشاه جنوب استوار می‌گردد و نیرومند است، اما پادشاه شمال نیز نیرومند است و پادشاهی او گسترده‌تر است. سپس در آیه شش، پادشاه جنوب پیشنهاد اتحادی با پادشاهی شمال را مطرح می‌کند. پیمان صلح از این طریق استوار می‌شود که پادشاه جنوب دختر خود را به پادشاه شمال می‌دهد تا او با وی ازدواج کند و اتحاد ایشان را با پیوندی خانوادگی رسمیت بخشد. پادشاه شمال موافقت کرد، همسر خود را کنار نهاد، و با شاهزاده‌دخت جنوب ازدواج کرد، و بدین‌سان آن اتحاد آغاز شد.

سرانجام آن شاهدخت جنوبی پسری به دنیا می‌آورد؛ اما در نهایت، پادشاه شمال از همسر جدید خود خسته می‌شود و او را، چنان‌که با همسر نخستین خود کرده بود، کنار می‌نهد و همسر اول خویش را باز می‌گیرد. لیکن به محض آن‌که همسر اصلی اعاده می‌شود و فرصت می‌یابد، پادشاه شمال، عروس جنوبی او، فرزند او، و تمامی ملازمان مصری او را به قتل می‌رساند. اقدام همسر اصلی در به قتل رساندن شاهدخت جنوبی و فرزندش، خاندان شاهدخت جنوبی را به خشم می‌آورد، و یکی از برادران او سپاهی برمی‌انگیزد و به پادشاهی شمال حمله می‌کند.

ارتش جنوبی بر پادشاه شمالی پیروز می‌شود، و همسر اولی که پادشاه شمالی، عروس جنوبی او و فرزندش را به قتل رسانده بود، سپس اعدام می‌شود. پسر همسر اول، که هنگام مرگ پدرش به‌عنوان پادشاه حاکم شمال منصوب شده بود، به دست پادشاه جنوبی اسیر می‌شود و همراه با برخی اشیای مصری و بت‌هایی که در نبردهای پیشین توسط پادشاهی شمال از پادشاهی جنوب گرفته شده بودند، به مصر برده می‌شود. پس از رسیدن به مصر، پادشاه شمالی اسیر از اسبی سقوط می‌کند و می‌میرد. اوربا اسمیت تاریخ را به شرح زیر شناسایی می‌کند.

آیه ۶. و در پایان سال‌ها ایشان با هم متحد خواهند شد؛ زیرا دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال خواهد آمد تا پیمانی ببندد؛ اما او قوت بازو را حفظ نخواهد کرد؛ نه او پایدار خواهد ماند و نه بازویش؛ بلکه او تسلیم خواهد شد، و نیز کسانی که او را آوردند، و پدرش، و کسی که او را در این ایام تقویت کرد.

میان پادشاهان مصر و سوریه جنگ‌های مکرری رخ می‌داد. این امر به‌ویژه درباره بطلمیوس فیلادلفوس، دومین پادشاه مصر، و آنتیوخوس تئوس، سومین پادشاه سوریه، صدق می‌کرد. آنان سرانجام توافق کردند که بر این شرط صلح کنند که آنتیوخوس تئوس همسر پیشین خود، لائودیسه، را طلاق دهد و دو پسرش را کنار بگذارد و با برنیس، دختر بطلمیوس فیلادلفوس، ازدواج کند. از این‌رو بطلمیوس دخترش را نزد آنتیوخوس آورد و همراه او جهیزیه‌ای هنگفت داد.

«اما او «قدرت بازو» را نگاه نخواهد داشت»؛ یعنی نفوذ و قدرتش نزد آنتیوخوس. و چنین نیز شد؛ اندکی بعد، آنتیوخوس در هیجانی عاشقانه همسر پیشینش، لائودیسه، و فرزندانش را بار دیگر به دربار بازگرداند. سپس پیشگویی می‌گوید: «نه او [آنتیوخوس] برقرار خواهد ماند و نه بازویش»، یا «نسلش». لائودیسه که دوباره به مهر و قدرت دست یافته بود، بیم داشت مبادا آنتیوخوس بر اثر دمدمی مزاجی‌اش بار دیگر او را بی‌آبرو کند و برنیس را بازگرداند؛ و چون بر این باور بود که هیچ چیز جز مرگ او نمی‌تواند سپری کارآمد در برابر چنین احتمالی باشد، اندکی بعد باعث شد او را مسموم کنند. همچنین نسل او از برنیس نیز جانشینش در پادشاهی نشد؛ زیرا لائودیسه کارها را چنان سامان داد که تخت را به پسر ارشدش، سلوکوس کالینیکوس، برساند.

اما چنین بدکاری نمی‌توانست مدت زیادی بی‌کیفر بماند، همان‌گونه که پیشگویی در ادامه پیش‌بینی می‌کند و تاریخ پسین نیز آن را اثبات می‌کند.

آیه ۷. اما از شاخه‌ای از ریشه‌های او کسی در جای او برخواید خاست، که با لشکری خواهد آمد و به دژ پادشاه شمال وارد خواهد شد، و بر ضد ایشان اقدام خواهد کرد و پیروز خواهد شد. ۸. و نیز خدایانشان را، با سرورانشان و با ظروف گران‌بهای نقره و طلاشان، به مصر به اسیری خواهد برد؛ و او سال‌های بیشتری از پادشاه شمال خواهد زیست. ۹. پس پادشاه جنوب به پادشاهی خود وارد خواهد شد و به سرزمین خویش بازخواهد گشت.

این شاخه که از همان ریشه با برنیکه روییده بود، برادر او، بطلمیوس اورگنس، بود. او به محض آنکه پس از پدرش، بطلمیوس فیلادلفوس، بر پادشاهی مصر نشست، که از شوق انتقام مرگ خواهرش، برنیکه، می‌سوخت، سپاهی عظیم گرد آورد و به سرزمین پادشاه شمال، یعنی سلوکوس کالینیکوس که همراه با مادرش، لائودیکه، در سوریه فرمان می‌راند، یورش برد. و بر آنان چیره شد، تا آنجا که سوریه و کیلیکیه و نواحی بالادست آن سوی فرات و تقریباً سراسر آسیا را فتح کرد. اما چون شنید در مصر آشوبی برخاسته و بازگشت او را لازم می‌کند، پادشاهی سلوکوس را تاراج کرد و چهل هزار تالان نقره و ظروف گران‌بها و دو هزار و پانصد پیکره از خدایان را با خود برد. در میان آن‌ها پیکره‌هایی بود که کمبوجیه پیش‌تر از مصر برده و به پارس انتقال داده بود. مصریان که یکسره به بت‌پرستی گراییده بودند، به پاس آنکه او پس از سالیان بسیار خدایان اسیرشان را بازگردانده بود، لقب «اورگنس» یا «نیکوکار» را بر بطلمیوس نهادند.

به گفته اسقف نیوتن، این روایت ژروم است که از مورخان باستان برگرفته شده؛ اما، به گفته او، نویسندگانی که آثارشان هنوز موجود است، چندین مورد از همان جزئیات را تأیید می‌کنند. آپیان گزارش می‌دهد که لئودیسه آنتیوخوس را کشت و پس از او نیز برنیکه و کودک او را؛ و بطلمیوس، پسر فیلادلفوس، برای انتقام آن قتل‌ها به سوریه حمله برد، لئودیسه را کشت و تا بابل پیش رفت. از پولیبیوس درمی‌یابیم که بطلمیوس، ملقب به اورگیس، که از رفتار بیرحمانه با خواهرش برنیکه سخت برانگیخته شده بود، با سپاهی به سوریه لشکر کشید و شهر سلوکیه را گرفت؛ شهری که چند سال پس از آن به وسیله پادگان‌های پادشاهان مصر نگه‌داری می‌شد. بدین‌سان به دژ پادشاه شمال داخل شد. پولیبیوس تأکید می‌کند که بطلمیوس، بی‌آن‌که جنگ یا نبردی درگیرد، بر تمام سرزمین از کوه توروس تا هند مسلط شد؛ اما آن را به اشتباه به پدر نسبت می‌دهد نه به پسر. یوستین اظهار می‌کند که اگر بطلمیوس به سبب شورش داخلی به مصر فراخوانده نشده بود، بر سراسر پادشاهی سلوکوس دست می‌یافت. بدین‌گونه پادشاه جنوب به قلمرو پادشاه شمال درآمد و، چنان‌که پیامبر پیش‌گفته بود، به سرزمین خود بازگشت. و نیز بیش از پادشاه شمال عمر کرد؛ زیرا سلوکوس کالینیکوس در تبعید، بر اثر افتادن از اسب، درگذشت؛ و بطلمیوس اورگیس چهار یا پنج سال پس از او زنده بود. اوریا اسمیت، دانیال و مکاشفه، ۲۵۰-۲۵۲.

یکی از ویژگی‌های پیش‌گویانه روم - و به تبع آن پادشاه شمال - این است که برای استقرار یافتن بر تخت، باید سه مانع جغرافیایی فتح شوند. نخستین پادشاه شمال پس از فروپاشی پادشاهی اسکندر به وسیله سلوکوس نیکاتور برقرار شد که در فاصله ۳۱۶ تا ۳۱۲ پیش از میلاد، برای مدتی کوتاه به‌عنوان سرداری برای بطلمیوس (پادشاه جنوب) خدمت کرده بود. آیه پنج به این واقعیت اشاره می‌کند، آن‌جا که می‌گوید: «و پادشاه جنوب نیرومند خواهد شد، و یکی از سرداران او؛ و او از او نیرومندتر خواهد شد.» بطلمیوس پادشاه جنوب بود و او سرداری داشت (یکی از سرداران او) که مقدر بود از بطلمیوس نیرومندتر شود، و عبارت پایانی آیه پنج می‌گوید: «و تسلط پیدا کند؛ سلطه او سلطه‌ای عظیم خواهد بود.» سلوکوس، سردار بطلمیوس، قرار بود نخستین پادشاه شمال شود. اما برای اینکه سلوکوس پادشاه شمال شود، باید از پادشاه جنوب جدا شود و پس از آن سه منطقه جغرافیایی را فتح کند.

نخستین ناحیه‌ای که سلوکوس فتح کرد، شرق بود، در سال ۳۰۱ پیش از میلاد. سپس در سال ۲۸۶ پیش از میلاد غرب را (که در اختیار جانشین کاساندر بود) فتح کرد، و آنگاه با شکست دادن لیسیماخوس در سال ۲۸۱ پیش از میلاد، سومین قلمرو خود را در شمال به دست آورد. پادشاه شمال در سال ۲۸۱ پیش از میلاد بر تخت تثبیت شد.

پیمان صلحی با پادشاه جنوب که بعدها شکل گرفت، در سال ۲۵۲ پیش از میلاد منعقد شد. شش سال بعد، در ۲۴۶ پیش از میلاد، برنیس (شاهزاده جنوب)، پسرش و همه همراهانش به قتل رسیدند. پس از آن، پادشاه جنوب پسر لئودیسه، سلوکوس کالینیکوس، را به اسارت گرفت و او را با خود به مصر برد؛ جایی که او بر اثر سقوط از اسب جان باخت. دوره سلطنت نخستین پادشاه شمال از ۲۸۱ پیش از میلاد تا ۲۴۶ پیش از میلاد بود که برابر با سی‌وپنج سال می‌شود.

نخستین پادشاه شمال در فصل یازدهم، برای آن‌که بر تخت سلطنت مستقر شود، بر سه مانع جغرافیایی غلبه کرد. روم بت‌پرست نیز برای آن‌که بر تخت سلطنت مستقر شود، بر سه مانع جغرافیایی غلبه کرد [بنگرید به دانیال 8:9]، و روم پاپی برای آن‌که بر تخت سلطنت مستقر شود، بر سه مانع جغرافیایی غلبه کرد [بنگرید به دانیال 7:20]. روم مدرن نیز برای آن‌که بر تخت سلطنت مستقر شود، بر سه مانع جغرافیایی چیره می‌شود [بنگرید به دانیال 43-11:40].

پس از استقرار بر تخت، نخستین پادشاه شمال سی و پنج سال فرمان راند. پس از استقرار بر تخت، روم بت‌پرست به مدت «یک زمان» (سیصد و شصت سال) حکومت کرد. پس از استقرار بر تخت، روم

پاپی به مدت «یک زمان و زمان‌ها و نصفِ زمان» (هزار و دویست و شصت سال) فرمان راند. پس از استقرار بر تخت، روم جدید به مدت چهل و دو ماه نمادین حکومت خواهد کرد (که همچنین به صورت «یک ساعت» نیز ذکر شده است).

خواهر وایت به ما اطلاع می‌دهد که «بخش زیادی از تاریخ ثبت شده در باب یازدهم دانیال تکرار خواهد شد.» سپس او آیات سی و یک تا سی و شش را نقل می‌کند و می‌گوید: «صحنه‌هایی مشابه آنچه در این کلمات توصیف شده است روی خواهد داد.» در آن آیات، روم پاپی (رجس ویرانگر) در سال ۵۳۸ بر تخت «نشاند» می‌شود و سپس بر قوم خدا برای «روزهای بسیار» (هزار و دویست و شصت سال) جفا می‌کند، تا اینکه نخستین مورد از «به انجام رسیدن غضب» در سال ۱۷۹۸ محقق شود. تاریخ آیات ۳۱ تا ۳۶ در شش آیه پایانی باب یازدهم تکرار می‌شود، اما این تاریخ همچنین در آیات ۵ تا ۹ به طور کامل نمونه‌وار تصویر شده بود.

بر تخت نشستن سلوکوس به عنوان پادشاه شمال در سال ۲۸۱ پیش از میلاد، با سال ۵۳۸ مطابقت دارد. هر دو نمایانگر تاج‌گذاری پادشاه شمال در پی فتح سه مانع جغرافیایی هستند. دوره حاکمیت پاپی به چندین شکل بیان می‌شود: هزار و دویست و شصت روز، چهل و دو ماه، زمان، زمان‌ها و نیم زمان، مدتی، و سه سال و نیم. فرمانروایی سلوکوس سی و پنج سال بود، و یک‌دهم، یا عشر سی و پنج، سه و نیم است. یک‌دهم سی و پنج سال همچنین به صورت «سه ممیز پنج» (۳.۵) سال بیان می‌شود. «سه و نیم» نمادی از دوره حاکمیت پاپی است.

پاپیت در سال ۱۷۹۸ زمانی زخم مهلک خود را دریافت کرد که پادشاه جنوب، ناپلئون بناپارت (به معنای «پسر خوش اقبال»)، ژنرال خود را برای به اسارت گرفتن پاپ فرستاد. یک سال بعد، در ۱۷۹۹، پاپ در تبعید درگذشت؛ همان‌گونه که نخستین پادشاه شمال نیز که به دست پادشاه جنوب به اسارت گرفته شده بود، درگذشت. سلوکوس کالینیکوس در حالی که در مصر اسیر بود، با افتادن از اسب جان باخت. پاپ همان کسی است که بر وحش سوار بود. آن وحش نمایانگر نظام سیاسی‌ای بود که پاپ برای انجام کارهای شیطانی خود به کار می‌گرفت. آن وحش در سال ۱۷۹۸ کشته شد و پاپی که بر آن سوار شده و بر آن فرمان می‌راند، یک سال بعد مرد. سلوکوس کالینیکوس با افتادن از اسب مرد (همان وحشی که بر آن سوار بود). اسارت پاپیت در سال‌های ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹، به کمال به وسیله اسارت نخستین پادشاه شمال تمثیل شد.

آنچه خشم پادشاه جنوب را بر پادشاه شمال برانگیخت، شکسته شدن یک پیمان صلح بود؛ امری که با کنار گذاشتن برنیکه (عروس جنوبی) و مرگ بعدی او به دست لائودیکه نمود یافت. ناپلئون در سال ۱۷۹۷ پیمان صلحی میان فرانسه انقلابی و ایالات پاپی منعقد کرد. این پیمان به نام شهر تولنتینو در آنکونا، ایتالیا که در آن امضا شده بود، نام‌گذاری شد. این پیمان رسماً در فوریه ۱۷۹۸، هنگامی که فرانسه پاپ را به اسارت گرفت، پایان یافت. دلیل لغو شدن این پیمان تلاش فرانسه برای گسترش انقلاب خود بود.

ژنرال دوفوی ناپلئون در سال ۱۷۹۷ به عنوان بخشی از نیروی اعزامی فرانسه که از سوی دایرکتوار، دولت حاکم وقت فرانسه، فرستاده شده بود، در رم حضور داشت. هدف از اعزام نیروهای فرانسه به ایتالیا، که حضور ژنرال دوفو در رم را نیز در بر می‌گرفت، حمایت از جمهوری رم بود؛ دولتی دست‌نشانده و کوتاه‌عمر که به دست نیروهای انقلابی فرانسه در شبه‌جزیره ایتالیا برپا شده بود. فرانسوی‌ها در این دوره به طور فعال در حمایت از جنبش‌های انقلابی و گسترش آرمان‌های انقلابی در سراسر اروپا مشارکت داشتند. در ایتالیا، آنان در پی سرنگونی سلطنت‌ها و برپایی جمهوری‌هایی الگوگرفته از جمهوری فرانسه بودند.

حضور و اقدامات دوفو در رم مخالفت جناح‌های محافظه‌کار، از جمله حامیان ایالات پاپی و اشراف محلی را برانگیخت. در دسامبر ۱۷۹۷، در جریان درگیری میان نیروهای فرانسوی و طرفداران ایالات پاپی، ژنرال دوفو ترور شد و بدین‌سان بهانه برای ناپلئون فراهم شد تا سال بعد ژنرال برتیه را برای به اسارت گرفتن پاپ بفرستد. عهدنامه صلحی که میان پادشاهان جنوب و شمال شکسته شد، در هر دو روایت زمینه را فراهم کرد تا پادشاه شمال به دست پادشاه جنوب به اسارت گرفته شود.

آیه هشت می‌گوید: «و خدایان ایشان را نیز با امیرانشان و با ظروف نفیس نقره و طلای ایشان به اسیری به مصر خواهد برد.» هنگامی که بطلمیوس در تحقق این آیه به مصر بازگشت، مصریان به سبب اقدام او در بازگرداندن بت‌ها و آثار باستانی‌شان که پیش‌تر پادشاه شمال از ایشان گرفته بود، به عنوان ستایش از کار او، لقب «اورگیس» (نیکوکار) را به وی دادند. در سال ۱۷۹۸، غارت روم به دست فرانسویان رخ داد. مورخان ثبت کرده‌اند که تنها در یک روز، پانصد ارابه اسب‌کش، تحت محافظت شدید نظامی، در حال ترک شهر دیده شد.

این کاروان شامل شمار عظیمی از پیکره‌های باستانی و نقاشی‌های رنسانسی بود که فرانسه، مطابق با پیمان صلح شکسته‌شده تولنتینو، آنها را به تصرف خود درمی‌آورد. این آثار هنری شامل گروه لاوکون، آپولون بلودره، گل در حال احتضار، کوپید و سایکی، آریادنه در ناکسوس، ونوس مدیچی، و پیکره‌های عظیم‌الجثه تیر و نیل بود؛ همچنین پرده‌های منقوش و نقاشی‌های رافائل، از جمله دگرگونی هیئت، مریم فولیگنو، مریم دلا سیدیا، سانتا کونورساتسیونه تیسین؛ و بسیاری آثار دیگر. تنها چند سال بعد بود که این گنجینه‌های ربوده‌شده در موزه ناپلئونی لوور، که در سال ۱۸۰۷ گشایش یافت، به نمایش درآمد. همان‌گونه که بطلمیوس به سبب بازگرداندن گنجینه‌های مصریان مورد تجلیل قرار گرفت، گنجینه‌هایی که از روم حمل شده بود در بخشی از موزه که به نام ناپلئون نام‌گذاری شده بود، قرار داده شد.

آیات پنج تا نه، به طور کامل با تاریخ آغازشده در سال ۵۳۸ و پایان‌یافته در ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ موازی‌اند. این آیات با آیات سی‌ویک تا سی‌وشش هم‌راستا هستند؛ آیاتی که در شش آیه پایانی این فصل بازنمایی شده‌اند و آخرین اقتداربخشی روم جدید را توصیف می‌کنند، آنگاه که سه مانع را مغلوب می‌سازد و سرانجام به پایان خود می‌رسد، بی‌آنکه یآوری داشته باشد. سپس آیه ده به تاریخ ۱۹۸۹ می‌پردازد.

اما پسرانش برانگیخته خواهند شد و انبوه لشکرهای عظیم را گرد خواهند آورد؛ و یکی یقیناً خواهد آمد و طغیان خواهد کرد و عبور خواهد کرد؛ سپس بازخواهد گشت و برانگیخته خواهد شد، حتی تا دژ او. دانیال ۱۰:۱۱.

تحقق تاریخی آیه دهم، نمونه‌وار به سال ۱۹۸۹ اشاره دارد؛ هنگامی که دستگاه پاپی، در ائتلافی پنهانی با رونالد ریگان، از اتحاد جماهیر شوروی «سرریز کرد» و «گذشت»، و تنها دژ آن (روسیه) را بر جای گذاشت، زیرا اتحاد جماهیر شوروی (USSR) در پی پرسترویکا فروپاشید.

و در زمان پایان، پادشاه جنوب بر او یورش خواهد برد؛ و پادشاه شمال با ارابه‌ها و سواران و کشتی‌های بسیار چون گردبادی بر او خواهد تاخت؛ و به سرزمین‌ها داخل خواهد شد و سیل‌آسا از آنها عبور خواهد کرد. دانیال ۴۰:۱۱.

تاریخ آیه ده نمایانگر تلافی‌ای است در برابر فتح پادشاه شمال به دست پادشاه جنوب در سال 246 قبل از میلاد، و به‌طور نمادین تلافی فتح پادشاه شمال به دست پادشاه جنوب در سال 1798 را نشان می‌دهد. آیه چهل با «وقت انتها» در سال 1798 آغاز شد؛ زمانی که پادشاه جنوب (فرانسه بی‌خدا) زخم مهلکی بر پادشاه شمال (قدرت پاپی) وارد کرد، و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در «وقت انتها» در سال 1989 تحقق یافت. «وقت انتها» در سال 1798 در آیه چهل با این عبارت نشان داده شده است:

"و در وقتِ انتها پادشاهِ جنوب بر او خواهد تاخت." "دونقطه" (:). که بخش پایانی آیه را جدا می‌کند، «وقتِ انتهای» بعدی در سال 1989 را نشان می‌گذارد. "و پادشاهِ شمال، چون گردباد، با ارابه‌ها و با سواران و با کشتی‌های بسیار بر او خواهد تاخت؛ و به کشورها داخل خواهد شد و سیل‌آسا در خواهد نوردید و عبور خواهد کرد."

ما این مطالعه را در مقاله بعدی ادامه خواهیم داد.

هر ملتی که بر صحنه عمل ظاهر شده است، اجازه یافته که جای خود را بر روی زمین بگیرد تا معلوم شود آیا مقصود «نگهبان و قدوس» را تحقق خواهد بخشید یا نه. نبوت، ظهور و سقوط امپراتوری‌های بزرگ جهان—بابل، ماد و پارس، یونان و روم—را پی گرفته است. در هر یک از اینها، همان‌گونه که در ملت‌های کم‌قدرت‌تر نیز، تاریخ تکرار شد. هر کدام دوره‌ای برای آزمون داشت؛ هر کدام ناکام شد؛ شکوهش رنگ باخت؛ قدرتش از میان رفت؛ و جای آن را دیگری گرفت...

"از عروج و سقوط ملت‌ها، چنان‌که در صفحات کتاب مقدس آشکار شده است، باید بیاموزند که شکوه صرفاً ظاهری و دنیوی تا چه اندازه بی‌ارزش است. بابل، با همه قدرت و عظمتش—که مانند آن را جهان ما هرگز از آن پس ندیده است—قدرت و عظمتی که در نظر مردم آن روزگار چنان استوار و پایدار می‌نمود—چه به کلی از میان رفته است! چون «گل علف» نابود شده است. هر آنچه بنیادش بر خدا نیست، چنین نابود می‌شود. تنها آنچه با مقصود او گره خورده و شخصیت او را بیان می‌کند، می‌تواند پایدار بماند. اصول او تنها امور استوار و پابرجایی هستند که جهان ما می‌شناسد." تعلیم و تربیت، 177، 184.